

دیدن خداوند در خواب

"جان" من در این روز سر مست است...چرا که شب گذشته "او" را در خواب دیده ام...همانی را که سر زمینی خیره کننده و ملکوتی به انسان بخشید.

آه! اگر میتوانستم "او" را توصیف کنم...اگر فقط می توانستم از آن شادی غمگین در چشمانش بگویم، از آن لطافت تلخ بر لبهایش، از زیبایی دستان پهناور و خرقة پشمین زبرش و از پاهای با دقت پوشیده اش از خاک سفید...چه واضح و روشن بود همه چیز...از مهی که دیگر خوابها را مبهم و گنگ می سازد، اثری نبود...من در کنارش نشسته و با او حرف میزدم...چنان که گوئی از زمانهای دور با هم زندگی می کردیم...از حرفهای او چیزی به یادم نیست ولی با این وجود آنها را حس میکنم، همانطور که می توان اثر نوائی شنیده شده در لحظه های قبل از به خواب رفتن را، در سحرگاه احساس نمود. از مکان مشخصی نمیتوانم صحبت کنم، به یاد ندارم که آنرا قبلاً دیده باشم، ولی به هر حال جایی بود در سوریه.

امروز تشنگی قلب من سخت تر و عمیقتر از روزهای دیگر است. من از این تشنگی سر مستم. "جان" من گرسنه آنی ست که والا و زیباست...و با این وجود نوشتن، نقاشی کردن و مطالعه برایم غیر ممکن است. جز تنها نشستن در سکوت و تماشای "ناشناس" کاری از دستم بر نمی آید...

من نیروئی مدفون شده در بطن خود احساس میکنم که سودای آشکار شدن در زیوری درخشان ، مزین به ماجراهائی عظیم و زیبا را در سر دارد. این احساس مرا در این باور قرار میدهد که دلیل آمدنم به این جهان، برای ثبت نامم با حروف درشت بر چهره زندگی ست...چنین احساسی شب و روز به همراه من است. اوست که امکان دیدن آینده پیچیده در نور و احاطه شده در خوشبختی را برایم ممکن می سازد. خوشبختی و آوازه و شکوه و جلالی را که از پانزده سالگی در خواب و در رویا میبینم و از آن تاریخ به بعد جز سپردن خود به این خیال، کاری انجام نداده ام... خواب ارزشهای والای الهی... و اکنون این خواب در حال پیوستن به حقیقت است...سفرم به پاریس اولین پله نردبان "یعقوب" است که زمین را به آسمان وصل می کند.

قطعه ای از نامه جیبران خلیل جیبران به یک دوست
برگزیده از کتاب زندگی الهام گرفته نویسنده "پیامبر"

نویسنده و محقق : ژان پی بر دها

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر: اودی یون رودون "قلب مقدس" پاستل

